

• درآمد

شعبان‌علی امینی‌زاد، نخستین بار، زمانی با دکتر آشنا شد که به استخدام تأمین اجتماعی درآمده بود، اما پیش از آن با گذراندن یک دوره شش ماهه بهیار شد و بعد با شهید پاک‌نژاد به مدت ۱۶ سال همکاری کرد. او صبح‌ها در اداره بیمه به دکتر کمک می‌کرد، بعد از ظهرها به درمانگاه می‌رفت و شب‌ها تا ساعت ۲۱ شب در مطب می‌ماند. به همین سبب، امینی‌زاد، برای هر علاقه‌مند به زندگی و فعالیت‌های آن شهید عالی مقام می‌تواند گفتنی‌های بسیاری داشته باشد...



روایت ۱۶ سال همکاری با شهید پاک‌نژاد از زبان شعبان‌علی امینی‌زاد
در گفت و شنود با شاهد یاران

اگر بیمار بدحال داشت حتی به مسجد هم نمی‌رفت...

بیمار بود تا این که بیماریش بهبود پیدا کرد. یا مثلاً پول داروهای بیماران کم یا بی‌بضاعت توسط دکتر پرداخت می‌شد. به عنوان مثال سه یاد دارم وقتی در اداره بیمه و درمانگاه شماره یک، در کنار آقای دکتر مشغول به کار شدم، دکتر، مریض بدحالی در خیابان مسجدجامع داشتند و از من خواستند آمپولش را بزنم. خودشان هم داروها را خریدند و به منزل بیمار رفتیم. در منزل آن شخص دیدم که چه قدر فقیرند و روی حصیر نشسته‌اند. بعد از تزریق آمپول، خانواده مریض می‌خواستند به دلیل این که دکتر هزینه معاینه و رفت و آمد را نگرفته پول تزریقات را به من بدهند، اما من نگرفتم چون دکتر گفته بود پول نگیرم. به نظر من همه این‌ها تعهد عمیق ایشان را به حرفه پزشکی و بیماران نشان می‌داد.

دکتر پاک‌نژاد از همان ابتدای کار مطب داشتند؟ بله، ابتدا در محله قلعه‌کلاه یک مطب کوچک اجاره کردند و ۸ سال آن‌جا ماندند، اما بعد از آن به محله حظیره آمدند.

این مطب، دارای یک تالار بود که به سه قسمت تقسیم شده بود. یک قسمت اتاق انتظار بیماران بود، یک قسمت تزریقات بود که من مسئول آن بخش بودم و قسمتی هم مربوط به خود آقای دکتر بود که در آن‌جا بیماران را معاینه می‌کردند.

دادن به بیماران بودند، ولی زمانی که تعداد بیماران دکتر زیاد می‌شد، مجبور بودیم بیماران را نوبتی وارد مطب کنیم، ولی هیچ وقت به من اجازه نمی‌دادند تا از بیماران پول بگیریم. همیشه می‌گفتند خودم از آن‌ها پول می‌گیرم، درحالی که من می‌دانستم ایشان از آن‌ها پول نمی‌گیرند و حتی برای دارو به آن‌ها پول می‌دادند. تعهد، یکی دیگر از ویژگی‌های اخلاقی و حرفه‌ای دکتر بود. به عنوان مثال به یاد دارم دکتر در یک شب زمستانی که برف زیادی باریده بود، با ماشین

بیشتر بیماران، فقیر بودند. یک روز بیماری مراجعه کرد و گفت من هیچ پولی ندارم، آیا دکتر مراد ما می‌کند؟ من گفتم ناراحت نباش. دکتر به رایگان تو را هم ویزیت هم معالجه می‌کند و حتی پول دارویت را هم می‌دهد، که همین‌طور هم شد.

خودش برای معاینه یک بیمار به یکی از محله‌ها رفت و وقتی دید حال بیمار خراب است، او را با همان ماشین به درمانگاه آورد و تا صبح بالای سر

با توجه به این که شما با دکتر پاک‌نژاد همکاری بودید، خیلی خوب می‌توانید روحیه شهید را در محل کار توضیح دهید.

من تقریباً ساعت سه و نیم یا چهار در مطب را باز می‌کردم تا مریض‌ها کم‌کم وارد شوند. گاهی که تعدادشان زیاد می‌شد و هنوز دکتر در منزل بود، من می‌رفتم و به ایشان اطلاع می‌دادم. بعضی وقت‌ها که تعداد مریض‌ها کم بود، ایشان به مسجد حظیره می‌رفتند و نماز جماعت می‌خواندند، اما اگر بیمار بدحالی داشتند یا زمانی که مطب شلوغ بود، به مسجد نمی‌رفتند؛ حتی یادم است ایشان یک‌بار وسط دو نماز، مریضی بدحال داشتند و سریعاً خودشان را به مطب رساندند، ولی چون حال بیمار وخیم بود، او را به بیمارستان انتقال دادند.

بیشتر بیماران، فقیر و تنگ‌دست بودند. یک روز بیماری مراجعه کرد و گفت من هیچ پولی ندارم، آیا دکتر مراد ما می‌کند؟ من گفتم ناراحت نباش. دکتر به رایگان تو را هم ویزیت هم معالجه می‌کند و حتی پول دارویت را هم می‌دهد، که همین‌طور هم شد و دکتر مبلغی به عنوان کمک‌خرج به ایشان داد و او را راهی کرد.

یکی از ویژگی‌های جالب دکتر پاک‌نژاد این بود که با وجود مراجعین زیادی که داشتند، مخالف شماره



میان نیاورم. من این کار را انجام دادم و با وجود اصرارهای فراوان آن‌ها، اسمی از دکتر نبردم. کمی درباره خصوصیات فردی و خانوادگی دکتر صحبت کنید.

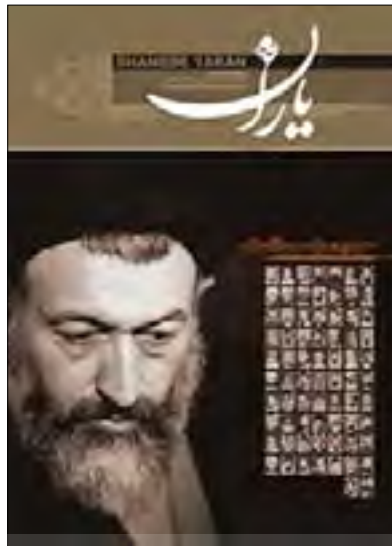
دکتر در دوران مجردی خیلی منظم بود. خانه‌شان همیشه تمیز بود و گلدان‌های زیادی داشتند. من هم گاهی به آن‌جا می‌رفتم و در نظافت منزل به ایشان کمک می‌کردم. به گلدان‌ها آب می‌دادم، حوض را تمیز می‌کردیم و باغچه را با همدیگر درست می‌کردیم. روز ازدواج‌شان هم خیلی به یادماندی بود. ایشان در تهران ازدواج کردند. همسرشان از اهالی کن بود. برای چند سال عقد کرده بودند، اما بعد از ازدواج به یزد آمدند. چون در آن زمان مرسوم نبود که کسی از تهران به یزد عروس بیاورد، به همین دلیل، یزد در آن روز بسیار شلوغ بود و دو پلیس جلو منزل ایشان ایستاده بودند!

مردم یزد جلو منزل ایشان جمع شده بودند و خانم‌ها می‌خواستند همسر ایشان را از نزدیک ببینند. نکته دیگر درباره علایق شخصی دکتر این بود که ایشان ۵ پسر داشتند، ولی خیلی دوست داشتند که یک فرزند دختر هم داشته باشند و وقتی دخترشان به دنیا آمد، دکتر خیلی خوشحال شدند. علاوه بر این‌ها، دکتر بر کارهای علمی و پژوهشی هم تأکید زیادی داشتند. گاهی وقت‌ها، صبح که در مطب را باز می‌کردم، می‌دیدم دکتر روی میز خواب‌شان برده و ورقه‌های ایشان روی میز پخش شده است. بعد متوجه می‌شدم که تمام شب را مطالعه می‌کرده و به منزل نرفته‌اند. به همان اندازه که ایشان به تحقیق برای خودشان اهمیت می‌دادند، به دیگران هم سفارش می‌کردند کتاب بخوانند. حتی یک جلد از کتاب «اولین دانشگاه، آخرین پیامبر» را برای مطالعه به من هدیه کردند.

ستاد انتخاباتی دکتر و فعالیت‌ها و تبلیغات ایشان را به یاد دارید؟

البته آقای دکتر پاک‌نژاد اول نمی‌خواستند کاندیدا شوند، ولی شهید صدوقی به دکتر پیشنهاد کرد که کاندیدا شود تا بتواند بیشتر به مردم یزد کمک کند. ایشان بالاخره پذیرفتند و کاندیدا شدند. بعد، مطب و هم‌چنین منزلی را که روبه‌روی اداره پیشاهنگی قرار داشت، به عنوان ستادهای انتخاباتی انتخاب کردند. کم‌کم دوستان دکتر برای کمک به ایشان آمدند و تا آخر کنار ایشان فعالیت کردند؛ افرادی مثل آقایان نصیرزاده یا مدرسی.

آقای مدرسی، همیشه در همه جلسات و سخنرانی‌ها همراه دکتر بود. آقای نصیرزاده کارهای ستادی دکتر را انجام می‌داد و آقای نایب‌کبیر برای دکتر تبلیغ می‌کردند. من هم عکس و پوستر دکتر را پخش می‌کردم. وقتی دکتر خیر موفقی‌شان را شنیدند، خیلی خوشحال شدند و در محل ستاد جشن گرفتند. بعد از نمایندگی هم که مطب را ترک کردند و رفتند. درواقع دکتر به‌خاطر نمایندگی مجبور بودند یزد را ترک کنند، اما وقتی به یزد می‌آمدند، در مطب را دوباره باز می‌کردیم و دکتر مریض‌ها را معاینه می‌کردند. تعدادی از پزشکان گفتند به جای دکتر حاضرند مطب ایشان را بچرخانند، ولی عملاً کسی این کار را نکرد. ■



خورده بود و برای مداوا به مطب دکتر آمد. آن روز، پای ایشان خوب شد، ولی متأسفانه چند وقت بعد تصادف کرد و مرحوم شد.

نکات دیگری هم درباره مبارزات انقلابی دکتر وجود دارد، مثل این که ایشان گاهی با مرحوم رمضان‌خانی، دکتر شاهی و آقای نایب‌کبیر به مطب می‌آمدند و بعد از ساعات کاری مطب، فعالیت‌های انقلابی می‌کردند. یا مثلاً به یاد می‌آورم که در آن زمان تعدادی تبعیدی در یزد بودند مثل آیت‌الله فاضل لنکرانی که دکتر آن‌ها را مداوا می‌کرد و با آن‌ها مهربان بود.

برادرهای دکتر پاک‌نژاد را هم می‌شناختید؟

بله، زمانی که من سرباز بودم، سیدعباس و سیدحسن در تهران درس می‌خواندند. من با این‌که تقریباً

دکتر با همه اهالی یزد رابطه خوبی داشتند. زرتشتیان هم به دیدن ایشان می‌آمدند، اما از نظر مالی وضع‌شان خوب بود و هزینه ویزیت را هم پرداخت می‌کردند. دکتر پاک‌نژاد فقط با یهودی‌ها رابطه چندانی نداشتند و یهودی‌ها خیلی کم به مطب می‌آمدند.

هم‌سن آن‌ها بودم، ولی نمی‌توانستم خیلی به دیدن آن‌ها بروم، چون بیشتر اوقات در پادگان بودم.

سیدمحمد بعد از اتمام تحصیلات دانشگاهی به آلمان رفت و یک زن مسیحی را مسلمان کرد و نام فاطمه را برایش برگزید. همان‌جا هم ازدواج کردند و صاحب یک دختر شدند.

دکتر، معمولاً با چه کسی درددل می‌کردند؟

دکتر، خیلی به من اعتماد داشتند، گاهی وقت‌ها صحبت و درددل می‌کردند و بعضی از کارهای‌شان را به من می‌سپردند. یاد می‌آید یک‌بار پولی به من دادند که برای کمک‌هزینه ازدواج یک خانم به در خانه خانواده‌ای ببرم و حرفی هم درباره دکتر به

دکتر پاک‌نژاد در زمان تعطیلی مطب، مریض‌های بدحال را می‌پذیرفت؟

بله، نه تنها این بیمارها را معاینه می‌کرد، که اگر لازم می‌شد خودش نیز برای معاینه بیمار به منازل می‌رفت. یادم است یک شب، ساعت ۱۱ یا ۱۲ که ایشان کتسبیک بودند، یک نفر آمد و گفت مریض بدحالی دارد که قرص خورده و بیهوش است، آقای دکتر بدون معطلی با ماشین خود به دیدن بیمار رفت و بعد از این‌که متوجه شد حال بیمار به‌شدت وخیم است، او را به درمانگاه انتقال داد، اما چون بیمار به قصد خودکشی، ۲۵ تا قرص خورده بود، باوجود تلاش فراوان دکتر، بیمار از دنیا رفت. یک شب دیگر هم بعد از این‌که ایشان همه بیمارها را معاینه کرده بودند، یک بیمار مراجعه کرد و ما هم دوباره در را باز کردیم و دکتر با روی باز به معالجه بیمار پرداخت. علاوه بر این‌ها دکتر خودشان هم به دیدن بیمارها می‌رفتند، گاهی با دوچرخه و گاهی با ماشین هیلمن قدیمی‌شان. گاهی هم افرادی که به‌دنبال دکتر می‌آمدند، خودشان وسیله داشتند و دکتر را می‌بردند.

رابطه شهید پاک‌نژاد با زرتشتیان چگونه بود؟

دکتر با همه اهالی یزد رابطه خوبی داشتند. زرتشتیان هم به دیدن ایشان می‌آمدند، اما از نظر مالی وضع‌شان خوب بود و هزینه ویزیت را هم پرداخت می‌کردند. دکتر پاک‌نژاد فقط با یهودی‌ها رابطه چندانی نداشتند.

فعالیت‌های غیرپزشکی دکتر را به یاد می‌آورید؟

افراد زیادی در آن زمان به مطب دکتر می‌آمدند. یکی از آن‌ها اخترخاوری، رئیس فرقه بهائیت بود و با دکتر خیلی بحث می‌کرد. او برای دیدن دکتر می‌آمد، چون متوجه فعالیت‌های دکتر علیه فرقه بهائیت شده بود و می‌خواست دکتر را متقاعد کند؛ که البته هیچ‌وقت نتیجه نگرفت.

شما می‌دانید که ارتباط دکتر با بعضی از نیروهای سازمان اطلاعات و امنیت - ساواک با چه انگیزه‌ای صورت می‌گرفت؟

حقیقت این است که معمولاً آقای دکتر راجع به فعالیت‌های سیاسی خود با من صحبت نمی‌کردند، اما من می‌دیدم که ساواکی‌ها به دیدن دکتر می‌آیند و راجع به فعالیت‌های ساواک صحبت می‌کنند. دکتر هم آن‌ها را نصیحت می‌کرد و می‌گوشید آن‌ها را متوجه کار اشتباه‌شان بکند. با توجه به این‌که ساواکی‌ها ظاهراً بسیار بااقتدار بودند، اما در مواجهه با دکتر آرام می‌شدند و به نرمی با ایشان صحبت می‌کردند؛ به این دلیل که دکتر، شخصیت آرام و متینی داشتند.

به مبارزات انقلابی دکتر بازگردیم. شهید پاک‌نژاد، زخمی‌ها و مجروحان تظاهرات‌ها را در مطب‌شان درمان می‌کردند؟

بله، اما در مطب کمتر این کار را می‌کردند. چون در آن زمان محدودیت و ممانعتی برای پذیرش افراد مجروح و تیرخورده وجود نداشت و این افراد به‌راحتی مداوا می‌شدند. شاید هم به همین علت بود که بیشتر زخمی‌ها به بیمارستان امیرالمؤمنین (ع) و درمانگاه مراجعه می‌کردند. یادم است در آن زمان آقای باقرزاده که از دوستان دکتر بود، به پایش تیر